

مسجد خازن‌الملک را که تا این ایام در تصرف حاج شیخ مرتضی بود و امامت آن مسجد هم با معظم‌له بود، واگذار به آخوند ملا محمد آملی نمود. مقدسین که اعتقاد و حسن ظنی به آخوند مزبور داشتند، چون دانستند که تصرف آخوند در مسجد بغیر اذن حاج شیخ مرتضی و برخلاف قانون اسلام می‌باشد، نماز خود را اعاده نمودند و عقیده‌شان درباره آخوند سلب شد. رنود هم از گوشه و کنار عوام را ملتفت کرده که این آخوند ریاست طلب و منافق می‌باشد. کار به جایی رسید که آخوند امام جماعت که هیچ زمانی کمتر از دوپست الی سیدد نفر مأمومین او نبود؛ به یکی و دو نفر از بستگانش رسید. لذا مسجد را ترک نمود و نماز جماعت را موقوف کرد.

وضع مساجد تغییر کرد. مردم دانستند که رؤسای اسلام و علماء حقّه آنانی بودند که مهاجرت نمودند به زاویه مقدسه. مسجد شاه که در اقتدای به امام جمعه مردم برای حیا نزاع و مشاجره می‌نمودند خالی ماند، واعظی مانند سید جمال‌الدین از میان رفته در جای او سید صالح کرمانشاهی نشسته، به همان اندازه که سید جمال‌الدین محبوب القلوب و منظور خلق بود، این سید صالح مبغوض و مطرود در نزد آنها بود. مردم متنفر از منبر و موعظه او بودند. حتی آن‌که یک نفر از عوام رفته بود در عرشه منبر نجاست ریخته بود؛ بیچاره واعظ در وقت نشستن در روی منبر دست و لباس او ملوث گردیده. باری مأمومین امام جمعه از اقتدای به امام منصرف شده و منحصر گردید به آدمهای شخصی و چند نفر آخوند قاری و بعضی اجزاء و حاشیه نشینان مجلس او. هر چه بر اقتدار و جمعیت مهاجرین افزوده می‌شد از شئون امام جمعه و شیخ فضل‌الله کاسته می‌گردید. در دربار دولت هم نفاق بین رجال و درباریان بحد کمال رسیده بود، میرزا نصرالله خان مشیرالدوله و دو پسرش مشیرالملک و مؤتمن‌الملک و ناصرالملک (نایب‌السلطنه حالیه) و امیرخان سردار (امیراعظم حالیه) و بعضی دیگر باطناً و قلباً با آقایان همراه بودند و مستعد برای تبدیل سلطنت استبدادی به سلطنت ملی. شاهزاده عین‌الدوله صدراعظم ایران روز به روز بر تکبر و تبختر او افزوده می‌گردید، که اگر مظفرالدین‌شاه مانع نبود در یک روز همه علماء و سادات طهران را معدوم می‌نمود. در این اثناء امری اتفاق افتاد که باعث قوت آقایان و ضعف شیخ فضل‌الله و امام جمعه گردید و آن مهاجرت آقایان مهدی پسر حاج شیخ فضل‌الله و ملحق شدن او به آقایان بود. آقا میرزا مهدی مزبور با پنجاه نفر از طلاب مهاجرت نمود. این آقایان را اگرچه جوان است ولی بافضل و زهد، از اول تحصیلش طریق آقازادگی را متروک و بطرز فقر و طلبگی حرکت میکرد و نفوذی هم در محله سنگلج و اطراف خود داشت. زیرا که از آقازاده‌هایی بود که اذیت و آزارش به‌احدی نمی‌رسید و هیچوقت ملاحظه آقازادگی و شئون پدری را نمی‌نمود و یک قدم بر خلاف شرع بر نمی‌داشت. این موافقت با آقایان و مخالفت پدر حقانیت مهاجرین را ظاهر می‌ساخت. وبعلاوه از تلقی و قدح مخالفین ذره‌ای

کوتاهی نکرد . (بعضی از مردم کوه قطر بر آقا میرزا مهدی ایراد وارد می ساختند که چرا مخالفت پدر را نمود ولی عقلاء و دانشمندان می دانند که لذت حریت و نوعیت مقدم بر ملاحظه پدری است در مقام سیانت وطن و دیانت آدمی از پدر و اولاد بلکه از خود باید گذشت) . باری به فاصله بیست روز عموم ائمه مساجد و علماء و سادات و طلاب و بعضی از تجار ملحق شدند به آقایان . ایام جمعه در صحن و حرم و مسجد جا بر مردم تنگ بود .

مأموریت

امیر بهادر در

بازگرداندن علماء

عین الدوله دید روز به روز بر جمعیت آقایان افزوده می شود و شاید فتنه بزرگ شود . مستمسک به پول شد . آنچه را که اول نداد و اگر داده بود شاید به مقصود خویش نایل می شد یعنی امر را به تأخیر می انداخت حاضر به دادنش شد . به وعد و وعید و پیغام زید را بین ، عمرو را ملاقات کن ؛ از آن جمله پیغام به آقای طباطبائی داد که بیست هزار تومان به شما می دهم بیاید شهر ، مثمر تر نشد . (نگارنده از شخص آقای طباطبائی شنیدم که عین الدوله بیست هزار تومان به من می داد که از آقا سید عبدالله کناره کنم) . از این تشبث هم مایوس شده در خیال تبعید و نفی رؤساء برآمده ، سالار اسعد را با چند نفر سوار و یک دسته سرباز فرستاد در حضرت عبدالعظیم که علی الظاهر مأمور بودند به حفظ و حراست آقایان ، یک روز که هوا در شدت سردی بود امیر بهادر جنگ با دوستان فرسوار و چند کالسکه و کاری وارد به زاویه مقدسه گردید و در صحن مقدس ورود نمود ، آقایان و رؤساء را جمع نموده که اعلیحضرت شاهنشاه فرموده است من شما را حرکت داده و با خود ببرم حضور شاه ، که خود شاه شفاهاً با شما گفتگو فرماید و مقاصدتان را بر آورد و من هم در انجام مقاصد شما سعی و جاهد می باشم . اخلاص و ارادت مرا به سلسله جلیله علماء و ذریه رسول و بنی فاطمه خاص و عام می دانند . آقایان چون وضع را قسمی دیگر دیده و از مقاصد دولتیان مسبوق بوده لذا از آمدن به شهر امتناع فرمودند . امیر بهادر گفت من مأمورم شما را از این محل حرکت دهم اگر چه به خراب کردن این گنبد مطهر و اتلاف نفوس منجر گردد و شما می دانید من اطاعت شاه را واجب می دانم . جناب آقا سید جمال الدین افجه ای که از علماء بزرگ بود بنای تنبیر و تشدد را گذارد و گفت برای خاطر یک خری که دختر خری می گیرد ما باید کشته و تلف و در بدر بیا بانها گردیم . مقصود آقا سید جمال این بود که بگوید : « برای خاطر یک خری که زن یک خری را می خواهد یعنی امام جمعه که زن موقر السلطنه را می خواهد ، سهواً و اشتباهاً بجای زن لفظ دختر را اداء فرمود . البته اینطور عبارت به شاه بر می خورد . امیر بهادر که دید لفظ خر را اطلاق بر شاه کرد لذا متنبیر شد و سخن آقا را قطع کرد و گفت سید بی احترامی به شاه می کنی و بد از شاه می گوئی ، آه من زنده باشم و این سید اینطور به آقای من و صاحب من و ولی النعمی من بد بگوید ، الان یا خود را می کشم و یا این سید را . این قدر داد و فریاد کرد که حالت

غشوه او را دست داد و به زمین افتاد ، غلامهای کشیکخانه که این حالت امیر بهادر را دیدند دست به تفنگ ریختند در صحن مقدس و اطراف آقایان پراکنده شده جناب حاج شیخ مرتضی آشتیانی از این وضع و پریشانی حال علماء و ذریه فاطمه درهم رفته يك دفعه به حالت غشوه به زمین افتاد. آقایان متوحش شده هر دو را به هوش آورده پس از مذاکرات بسیار بنایشان بر حرکت شد و عازم بر آمدن به شهر که بعضی از سوارهای کشیکخانه رسانیدند به آقایان که اگر در کالسکه سوار شوید شما را به شهر نخواهند برد بلکه هر کدامی را به طرفی خواهند برد . اول کسی که مانع از حرکت آقایان شد آقا میرزا ابوالقاسم طباطبائی بود که آمد جلو پدر را گرفت و گفت من تا زنده باشم نمی گذارم پدرم را ببرید ، رو کرد به آن بزرگوار و گفت پدرجان کجا می روید ما را می خواهند یتیم کنند ای وای پدرم را یاری کنید . سادات طباطبائی اطراف آقا را گرفته طلاب هم که هر کدامی در خیال فرار بودند جمع شده مانع حرکت آقایان شدند . طایفه نقریها و خدام حضرت و اهالی شاهزاده عبدالعظیم سینه های خود را سپر کرده و گفتند تا ما زنده باشیم نمی گذاریم آقایان را ببرید . صدای گریه و ضجه سادات بلند شد . زنها ریختند به سر و سینه می زدند ، هیاهو و صداها به بازار رسید . بازارها بسته شد . زن و مرد اطراف صحن را گرفته فریاد و اسلامه و دیناه و شریعتاه از مردم به آسمان می رفت. هنگامه ای برپا شد که تا آن وقت احدی یاد نداده بود. آقای طباطبائی فرمود: من حاضرم، آقای بهبهانی را راضی کنید . امیر بهادر رفت که آقای بهبهانی را بیاورد . مردم ریختند و آقای طباطبائی را چپاندند توی حرم ، آقای بهبهانی هم رفت به توی حرم و من دخله کان آمتاً. امیر بهادر دید که حرکت آقایان مشکل شد . به خیال آن که شب آنها را حرکت دهد به آقایان گفت من رفتم شما تا شب فکر خود را بکنید بلکه بخوبی امر بگذرد . این اخبار به توسط تلفون به شهر رسید در شهر هم هیاهو و گفتگو در بین مردم افتاد ؛ نزدیک بود در شهر بلوای بزگی حادث شود که از طرف شاه تلفون شد به امیر بهادر که متعرض آقایان نشود و مراجعت نماید . نگارنده در شهر بود ، از استماع این خبر رفتم در خانه جناب آقا سید اسدالله طباطبائی برادر آقای طباطبائی ، دیدم این سید محترم بحالت گریه در روی سجاده افتاده است و دعا می کند و نصرت آقایان را از خدا درخواست می نماید .

حالت این سید بزرگوار و مرجعیت او و داشتن بعض ادعیه خصوص نسخه صحیح لوح جنه الاسماء و اذن و اجازه در استعمال آن از پدر مرحومش و یا بعض بزرگان معروف و مشهور است . در این واقعه که او را دل شکسته و گریان و به حال دعا دیدم نگارنده را یقین حاصل گردید که سلطنت مظفرالدین شاه و صدارت عین الدوله بلکه ریاست قاجاریه متزلزل خواهد شد .

یکی از موثقین گوید يك شب وارد شدم برسالار اسعد، او را دیدم که مشغول قمار بود،

به او گفتم تو اهل قمار نبودی! چه شده است که در این مکان قدس خود را مشغول به این خلاف شرع و عمل شنیع نمودی؟ به طریق مزاح یا از روی واقعیت جواب داد که آنچه این سعد در مأموریت خود نمود از بستن آب و نان بر روی اولاد فاطمه و شکستن قلوب طیبه و طاهره، من نیز در این مأموریت خویش بجا آوردم، این يك معصیت مانده بود او را نیز بجا آوردم که در مأموریت خود کوتاهی نکرده باشم.

و نیز گویند کاغذی نوشت به امیربهادر جنگ که من طرف با اولاد فاطمه و ذراری رسول نمی‌شوم و از نوکری دیوان و این مأموریت خود استعفا می‌خواهم. استدعا می‌کنم که کسی دیگر را مأمور به این حفظ و حراست فرمائید که از عهده من خارج است.

عین‌الدوله دید امر مهاجرین رو به ترقی است و عمأ قریب رشته امور از هم گسیخته خواهد شد و طلاب علوم هم که چند نفری در طهران بودند از این واقعه رفتن امیربهادر مهاجرت نموده به آقایان ملحق شدند. فلذا تدبیری نمود و پیام داد برای آقایان که يك نفر امین از طرف خودتان بفرستید که شفاهاً باشاه مذاکره نماید و مقاصدشان را اظهار و عرض کند و از شاه جواب بشنود. آقایان هر کس را معین کردند عین‌الدوله عذر می‌آورد تا این که جناب آقاسید احمد طباطبائی را معین و نزد شاه روانه داشتند، مقاصدشان را نیز فهرست نموده باجناب آقا فرستادند. در این مقام عرض می‌کنم یا طبیعت موافقت نمود و میل و اراده عین‌الدوله مصادف و مطابق شد با انتخاب آقایان و یا آنکه تسانی و مواظاة در بین عین‌الدوله و بعضی بود؛ چه عین‌الدوله همین را طالب بود که آقا سید احمد و کیل آقایان باشد و بهمین جهت حکمیت آقا را، آقایان رد نموده و قبول نکردند. لکن نگارنده برحسب وظیفه خود در این مقام ناچار است از اکتفاء کردن به آنچه که آقاشیخ مرتضی مدیرالذاکرین نوشته است و الآن نوشته او حاضر است و برطبق آن نوشته قسم قرآن یاد کرد که يك کلمه از آن خلاف واقع نیست و نگارنده آن نوشته را با قرآن از دست جناب مدیر گرفته و قول دادم که بهمان نوشته اکتفاء کنیم. فلذا عین مکتوب ایشان را بدون تصرف در آن درج می‌نمائیم و از خواننده تاریخ معذرت می‌خواهم چه این گونه نوشتجات را نگارنده به قیمت گزاف خریداری خواهد نمود و در تحصیلش به زحمات کثیره مبادرت می‌نماید و هذاصورته:

بسم الله الرحمن الرحيم

بدبخت و بدعاقبت‌ترین خلق از بازار مراجعت می‌کرد و به‌خانه می‌رفت. در کوفه قهوه‌چی باشی که معروف به پاچنار است آقای آقاسید احمد و دو نفر آقازاده جمعی فراراً به حضرت عبدالعظیم مشرف می‌شدند، رسیدند به من (مدیر روضه‌خوان) فرمودند: بیابرویم به حضرت عبدالعظیم. عرض کردم: شما قدری آهسته‌تر تشریف ببرید تا بنده بروم مال را سوارشوم و بیایم. به تعجیل

رفتم سوار بر اسب شده نزدیک کاروانسرای امیر به آقا رسیدم. در خدمت آقا رفتم تا بیرون دروازه دم قهوه‌خانه پیاده شدند. آقا فرمود: گفته‌ام کالسکه بیاورند، قدری صبر کنید. مشغول جای خوردن بودند که جماعتی از سربازها همه‌جوب بدست پستک پوشیده آمدند، دست آقا را بوسیدند و عرضه داشتند خیال دارید کجا بروید؟ فرمودند: به حضرت عبدالعظیم، سربازها گفتند: بیایید خدمت امام جمعه در شهر، اگر آقا اجازه دادند آن وقت بروید و الا ما عوریم که نگذاریم شما بروید. در این بین آقا سید علاءالدین داماد آقای آقا سید عبدالله (اعتمادالاسلام) بایک نفر دیگر درشکه سوار بودند، آمدند دم قهوه‌خانه از این مطلب مطلع شدند، مراجعت فرموده از دروازه دولا ب به حضرت عبدالعظیم مشرف شدند. چیزی نگذشت آقای آقامیرزا ابوالقاسم بادرشکه رسیدند، حکایت سربازها را برای آقا نقل کردند آقامیرزا ابوالقاسم متعبر شده به سربازها فرمودند: غلط کرده هر کس به شما همچو امری را کرده است، به درشکه‌چی فرمودند پسر هی کن. تا درشکه حرکت کرد سربازها از عقب دویدند، نزدیک کوره‌ها درشکه را در میان گرفته در این بین کالسکه آقای آقا سید احمد رسید، آقا سوار شدند و فرار کردند، مدیر هم سوار بر اسب بود، می‌خواست او هم فرار کند که یک‌دسته سرباز با چوبهای ارجن رسیدند مدیر را میان گرفتند، چوب زیادی به مدیر زدند، ساعت نقره از بئش افتاد بردند، یک‌تای کفشش افتادگم شد، آخر اسب همت کرده مدیر را از چنگ دشمن نجات داده او را به حضرت عبدالعظیم رسانید. لدی‌الورود واقعه را حضور آقایان عرضه داشت. آنها به او دل‌داری داده و اظهار مرحمت فرمودند. آقامیرزا کاظم پسر آقای آقا سید احمد مبلغ شش‌هزار دینار پول به مدیر داد که کفش از برای خودش خریداری نماید که پابره‌نه نباشد و گفت انشاءالله تلافی ساعت را هم می‌کنم، مدیر مشغول به خدمت‌گزاری شد.

آقا شیخ مرتضی مدیر در واقع مردانه خدمت کرد به آقایان و طلاب خصوص به اهل منبر؛ افسوس که زحمات و آبروی بیچاره مدیر را بر باد دادند که بعد از این خواهد آمد.

پس از تجدید مطلع و ابتداء بنام خدای تبارک و تعالی و الثغات از غیبت به تکلم و بازالثغات از تکلم به غیبت چنین می‌نویسد:

خدایا به شهادت گواه می‌گیرم که آنچه می‌نویسم صدق است. زمانی که آقایان در حضرت عبدالعظیم مشرف بودند مدیر در کمال راستی و درستی و خدمت‌گزاری به طلاب و آقایان بود. شب یکشنبه چهار ساعت از شب گذشته آقای آقا سید احمد مدیر را خواست ایشان بودند و آقا زاده‌ها و میرزا محمد محرر.

**ماموریت
مدیرالذاکرین
نزد عینالدوله**

آقا بهمدیر فرمود که: می توانی کاری بکنی که عینالدوله ما را از حضرت عبدالعظیم (ع) بخواهد، شاید ما هم مثل دیگران دخلی کرده باشیم، مدیر عرض کرد: آقا جان بنده محبوب القلوب عامه مردم هستم؛ می ترسم از برای بنده اسباب بدنامی فراهم بیاید، دیگر آن که مرا در راهی می فرستی که چاه عمیقی در این راه هست تمام جانوران از گزنده و درنده در این چاه هستند، بنده در این چاه می افتم، ناله غریبی بلند می کنم شما تشریف می آورید که مرا نجات بدهید، سوزنی به پای شما فرو می رود، بنده را در تمام این مهالك می گذارید؟ آقا فرمود: از تو بعید می دانم همچو گمانی درباره من پیری. بهر حال همان شب وقت سحر مدیر را بیدار کردند که وقت می گذرد و مبلغ سه تومان، آقا از میرزا محمد محرر گرفتند کرایه درشکه بهمدیر دادند و او را به شهر فرستادند. هر کس از مدیر می پرسید برای چه به شهر آمده ای؟ جواب می داد که آمده ام از برای آقا بول قرض کنم. مدیر رفت منزل جناب صدرالممالک (متولی باشی حالیه آستان رضوی) گفت آقا خیال دارند که عینالدوله را ملاقات بفرمایند از برای اصلاح کار آقایان. آفرین بخوش نفسی جناب صدرالممالک که بهمدیر فرمود: فلان کس، اگر بجز اصلاح کار آقایان و نفع عموم مردم آقا خیال دیگری داشته باشند من حاضر نیستم به همراهی..... مدیر قسم یاد کرد که جز اصلاح، خیال دیگری ندارند. صدرالممالک بهمدیر گفت: حالا شما بروید یک ساعت به غروب مانده تشریف بیاورید، بلکه این امر را بخوبی اصلاح کنم. مدیر هم در ساعت مذکور رفت. صدرالممالک با مدیر رفتند منزل امیر علاءالدین خان گروسی. مدیر نماز نخوانده بود، در یک اطاق ایستاد به نماز خواندن، بعد از نماز رفت پیش صدرالممالک؛ دید قوام دفتر هم آنجا هست، ترسید. به گوش صدرالممالک به طریق نجوی گفت که قوام دفتر با آقای آقا میرزا مصطفی خیلی رفاقت دارد، می ترسم که این وقعه را به جناب آقا میرزا مصطفی بگویند، آن وقت از برای من اسباب بدنامی فراهم بیاید. جناب صدرالممالک از قوام دفتر خواهش نمود که این مسئله آمدن مدیر را به شهر جائی اظهار ننماید. قوام دفتر هم از ترس عینالدوله قول داد که این مسئله را جائی مذاکره نکند. باری شیخ مرتضی مدیرالذاکرین و صدرالممالک و امیر علاءالدین خان هر سه در کالسکه امیر علاءالدین خان نشسته رفتند به خانه عینالدوله. صدرالممالک تفصیل را برای اعظامالممالک نقل کرد. (اعظامالممالک فراشبازی و پیشکار بلکه جمله الملك عینالدوله بود و شخص بد ذاتی نبود. در این اواخر ترقی فوق العاده بهم رسانید.) اعظامالممالک خیلی از این مسئله خوشحال شد کمال پذیرائی را از مدیر کرد و گفت حالا عضدالسلطان پسر شاه، پهلوی شاهزاده تشریف دارند، صبر کنید تا ایشان بروند آن وقت من تفصیل را به حضرت والا عرض می کنم. در این بین عضدالسلطان از اطاق بیرون آمد با عینالدوله هر دو از باغ بیرون رفتند. اعظامالممالک در بین راه تفصیل آمدن این سه نفر را از برای شاهزاده

ذکر کرد . عین الدوله گفت: اگر من حالا بر گردم خوب نیست. حضرات امشب بروند فردا يك ساعت به آفتاب مانده بیایند. حضرات مراجعت کردند. فردا صبح قبل از آفتاب رفتند در خلوت ، شاهزاده را ملاقات کردند . صدرالممالک گفت: آقای آقاسید احمد میل دارند که ایشان را بطور احترام بخواهید که تشریف بیاورند . بین شما و آقایان را اصلاح بفرمایند . الحق جناب صدرالممالک خیلی همراهی با ملت و دلسوزی از مردم کردند . عین الدوله گفت من اطمینان به قول مدیر ندارم ، از کجا که این حرف را آقا گفته باشد . مدیر گفت اگر حرف مرا کذب می دانید بهتر این است که جایی را معین بفرمائید که خارج از منزل خودتان باشد ، اعظامالممالک بیاید آنجا ، آقازاده های آقا هم تشریف می آورند ، خودشان مقصود پدرشان را به اعظامالممالک بگویند ، تا صدق و کذب من معلوم شود . عین الدوله این حرف را پسندید و این زحمت را به گردن صدرالممالک انداخت ، چون خانه ایشان دو در داشت بنا همچو شد که قبل از ظهر همان روز اعظامالممالک بیاید منزل صدرالممالک و آقازاده ها هم بیایند ، تا یکدیگر را ملاقات نمایند . مدیر از خانه عین الدوله بیرون آمده به آقازاده ها خبر داد که وقایع از این قرار است . کمال خوشوقتی از برای ایشان حاصل شد . آقامیرزا کاظم و آقامیرزا علینقی و میرزا محمد محرز با مدیر از آن دری که در کوچه قهوه چینی باشی است رفتند منزل صدرالممالک . اعظامالممالک هم از آن دری که به تکیه منوجهر - خان است آمد ، آقازاده ها را ملاقات کرد . بعد از مذاکرات بسیار ، معلوم شد که مدیر را خودشان فرستاده اند و از طرف آقا آمده است . آقازادگان در خصوص آمدن آقا اصراری داشتند که حکماً باید کالسکه مخصوص شاه را از برای سواری آقا بیاورند ، در این باب گفتگوی زیادی با اعظامالممالک کردند . آخر بنا شد که کالسکه عین الدوله را به اسم کالسکه شاه از برای آقا ببرند . کریم خان اکرم نظام را هم معین کردند که او برود عقب آقا . اعظامالممالک ده تومان در همان مجلس به مدیر داد که این پول را شما کرایه درشکه بدهید و بروید حضرت عبدالعظیم به آقا اطلاع بدهید و بگوئید که مهیا بشوند از برای تشریف آوردن . باری ، آقا از حضرت عبدالعظیم حرکت فرمودند به قصر دوشان تپه (مقدمات انتخاب جناب آقا سید احمد از طرف آقایان دیده شده بود چنانچه در تاریخ ذکر شد و بعد از این هم خواهد آمد). چون در کالسکه آقا جا نبود مدیر درشکه کرایه ای نشست . شیخ رضای لسان الذاکرین که شاگرد آقاسید محمد گنجه ای بود او را هم با خودش برد به دوشان تپه . وقتی که مدیر رسید دید آقا با امیر بهادر جنگ خدمت شاه رفته اند . عین الدوله تحسین زیادی از مدیر کرد و به او مهربانی و محبت کرد . مدیر شروع کرد به معرفی نمودن آقازاده ها در حضور خودشان ، به اینطور که آقای آقامیرزا کاظم جوهر قدس و تقوی جز طول دادن نماز و دعا به سلطان اسلام و اتابک اعظم کاری دیگر از ایشان ساخته نیست . اما آقازاده کوچک ، که آقا میرزا علینقی باشد ، بسیار با جوهر ، کارکن ، کاربر ، وجودشان بمنزله شمشیر دودمه

هندی است، همان قسم بر ندگی دارند. در این گفتگو بودند که آقا از پیش شاه مراجعت فرمود با عین الدوله بنای حرف را گذاردند فرمودند: اگر می خواهید که آقایان از شما راضی بشوند و به شهر مراجعت کنند باید چند کار بکنید: اول آن که علاوه الدوله را از حکومت طهران معزول بفرمائید، دوم آن که ظفر السلطنه را هم معزول کنید از حکومت کرمان، سوم آن که عسگر گاریچی را چوب بزنید و عزل کنید از راه قم، چهارم آن که يك عصای جواهر نشان بدهید به من که خودم از برای حاج میرزا محمد رضای کرمانی بفرستم. عین الدوله هیچ يك را قبول نکرد. بعد از صرف شام آقا مراجعت فرمود به حضرت عبدالعظیم. شب بعد مدیر در ب حرم ایستاده بود که فراش يك پاکت داد بدست مدیر به مهر اعظام الممالک سرپاکت را باز کرد، اعظام الممالک نوشته بود حسب الامر حضرت والا وجود شما در دوشان تپه لازم است. مدیر آمد خدمت آقا اجازه رفتن خواست. آقا مرخص فرمود و گنت بروید. آقا میرزا علینقی در حضور آقا به مدیر گفت بهر قسم که می دانی از عین الدوله پولی از برای آقا بگیر. مدیر - جان نبادا بی پول برگردی . . . حسب الامر آقا مدیر رفت به دوشان تپه پهلوی عین الدوله شاهزاده به مدیر گفت چه خبر داری؟ مدیر گفت قربان از آن جایی که آفتاب طلوع می کند تا آن جایی که غروب می کند تمام دشمن شما هستند و همه به شما بد می گویند. اگر نمی توانید همه را بکشید، لکن می توانید همه را از خودتان راضی کنید. عین الدوله گفت: مدیر دیشب همچو بناسد که آقا از سایر آقایان جدا بشود، چه شد؟ مدیر گفت قربان توقع به این بزرگی، اول تهیه آسودگی ایشان را بفرمائید بعد این تمنا را از ایشان بفرمائید. اول آن که آقا مرافعه نمی کند که دخل کند. دوم آن که ملک موقوفه هم در دست ایشان نیست که با آن ملک گذران کنند، بعلاوه آن که آقا در حضرت عبدالعظیم خودشان هزار تومان مقروض شده اند و آقا میرزا علی نقی هم پانصد تومان مقروض شده اند. عین الدوله گفت: جبران تمام این خرابیها را می کنم، هزار تومان نقد به خود آقا می دهم، پانصد تومان نقد هم به آقا میرزا علینقی می دهم، صد تومان هم به خودت و مایه صد تومان به آقا می دهم، مایه پنجاه تومان به آقا میرزا کاظم، مایه پنجاه تومان به آقا میرزا علی نقی، مایه بیست و پنج تومان هم به تو خواهم داد.

خواست این پولها را بدهد که مدیر از برای آقا بیبرد، مدیر قبول نکرد، گفت فردا آقا میرزا علینقی شرفیاب می شود پول را به ایشان تحویل بدهید که به دست خودشان رسیده باشد. او هم قبول کرد. فردا بعد از ظهر آقا میرزا علینقی با مدیر رفتند منزل عین الدوله هزار و پانصد تومان اسکناس تحویل آقا زاده دادند، صد تومان هم به مدیر، و وعده های سابق هم مکرر شد. آقا زاده به عین الدوله گفت: خوب است به مدیر بفرمائید که به آقا نکوید که حضرت والا پانصد تومان پول به دعا گو مرحمت فرموده اند. او هم به مدیر سپرد که اظهار نکنید. آقا میرزا علینقی به عین الدوله گفت قربان آقایان را بنده و آقا راضی کرده ایم که

به شهر مراجعت فرمایند. اما چهار نفر نمی گذارند: اول آقامیرزا مصطفی، دوم آقامیرزا ابوالتاسم، سوم آقامیرزا محسن، چهارم اعتمادالاسلام داماد آقاسید عبدالله. خوب است شما این چهار نفر را با خودتان همراه کنید. بنده هم که دست ارادت داده ام آن وقت بجویب مقاصد خودتان را انجام خواهید داد. (اگر بخواهم تمام فرمایشات آقا زاده وطن خواه ملت پرست را بنویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شود). آقا زاده با کمال خوشحالی از خانه عین الدوله بیرون آمده به مدیر فرمود: خدمت آقا عرض کن که عین الدوله هزار تومان پول داده؛ هشتصد تومان از برای شما، صد تومان از برای آقا، صد تومان از برای آقا میرزا علی نقی، صد تومان هم برای آقامیرزا کاظم. اگر غیر از این بگوئیم آقا از مسئله بانصد تومان مطلع می شود مدیر هم قبول کرد. آقامیرزا علی نقی چهل و چهار تومان از آن بانصد تومان به مدیر داد، بقیه پول را خدمت آقا بردند. آقا هم پنجاه تومان به مدیر دادند. میرزا محمد محرر آقا از این مسئله دلتنگ شده که چه جهت دارد که در این قضیه باید مدیر محرم باشد و دخل ببرد و من بیکاره باشم. با مدیر بنای بخل و عداوت را گذارد و به جمعی از دوستان خودش گفت که من باید مدیر را بدنام کنم، نمی دانم چه شد که مردمان باهوش از این واقعه مطلع شدند. آقا پول را دادند به مدیر که این پول را پس بده به عین الدوله، مدیر پول را برد عین الدوله پس نگرفت. چند روزی پول نزد مدیر ماند، تا آقا پول را قبول فرمود و او مدیر پس گرفتند، دوسه روز از این واقعه گذشت؛ یک شب اعظام المعالم و آقامیرزا علی نقی رفتند منزل مدیر، قول و قرار در خصوص جدا شدن آقاسید احمد از سایر آقایان نمودند. آقامیرزا علی نقی فرمود، من خدمت آقا می رسم و آقارا راضی می کنم که به شهر مراجعت فرمایند، هر چه آقا فرمودند به شما خبر می دهم.

باری شب جمعه مدیر را از حضرت عبدالعظیم فرستادند به شهر، گفتند به عین الدوله بگو که آقا فرمودند کالسکه بفرستید عقب من که بیایم، لکن بچند شرط: اول آن که پنج هزار تومان قرض مرا فوری بدهید، دوم آن که دوست نفر سوار از دوشان تپه همراه من بکنید که مرا به شهر بیاورند و درب خانه را به روی من ببندند، از برای آن که مردم بگویند که آقا را عجبوراً به شهر آوردند.

مدیر وارد شهر شد. به باغ عین الدوله که جنب دروازه دوشان تپه است در حالتی که امیر بهادر جنگ هم پهلوی عین الدوله بود، تفصیل را گفت. عین الدوله جواب داد که شب جمعه است من از دوشان تپه به شهر آمده ام از برای غسل جمعه، چطور برگردم به دوشان تپه. باری سه از شب گذشته شاهزاده عین الدوله مراجعت به دوشان تپه کرد، امر کرد کالسکه چهار اسبه بستند پیش خدمت خودش را که صدق السلطان لقب داشت او را همراه مدیر کرد که آقا را از حضرت عبدالعظیم بیاورند. آقایان مطلع از این قضیه شده بدگمان شدند که این اسباب چینی خود آقا است. آقا به این ملاحظه خودشان تشریف نبردند، آقای آقامیرزا

کالم آقازاده بزرگ را همراه صدق‌السلطان کرده پنهانی از آقایان فرستادند به دوشان‌تپه که عذر امشب را بخواهند و از جانب آقا قول بدهند که فردا پس از فرستادن کالسکه خود آقا تشریف می‌آورند. آقازاده تشریف بردند و فرمایشات آقا را رسانیدند، شام را هم در دوشان‌تپه صرف فرمودند و از برای خواب مراجعت فرمودند به شهر، منزل اعظام‌الممالک خوابیدند. سحر هم در حمام اعظام‌الممالک وضو گرفته نماز خواندند و با درشکه کرایه‌ای اول صبح مراجعت کردند به حضرت عبدالعظیم. لکن همه روزه به توسط کاغذ دستورالعمل به مدیر می‌دادند که چه بکن و چه بگو که عین کاغذها به خط و مهر جناب آقامیرزا علی‌نقی موجود است. (که نگارنده به چشم خود بعضی از آن کاغذها را دیده).

میرزا محمد محرز به واسطه عداوت با مدیر تمام وقایع را در حضرت عبدالعظیم به اسم مدیر بیچاره شهرت داد و او را بدنام کرد که مدیر هم از ترس آبرو و جانش آمد به شهر در منزل کر بلائی جواد سمسار پسر حاج آخوند سمسار متحصن گردید و پناه به او برد، به واسطه آن که جوادمحل وثوق حجة الاسلام آقای آقامیرزا سید محمد بود، بعد از فکرهای زیاد آخر عریضه به حضور آقای آقا سید احمد نوشت و در آن عریضه تمام دستورالعملهای خود آقا و فرمایشات ایشان را که به او امر فرموده بودند و او را به چه قسم فرستاده بودند، نوشت در پاکت گذارد، سرپاکت را نجسبانیده به جواد سمسار گفت این کاغذ را ببر به حضرت عبدالعظیم بده به آقای آقا میرزا سید محمد بخوانند و از عظلومی و بی‌گناهی من مطلع بشوند، بعد سرپاکت را بجسبان، پیر خدمت آقای آقا سید احمد، شاید این خری را که آقا به دست خودشان بالا برده‌اند دوبرتبه پائین بیاورند. فدایم چه شد بعضی همچو نقل کردند که جواد يك رأس یعفور و پنجاه تومان پول از آقا سید احمد گرفت و کاغذ را به آقای آقامیرزا سید محمد نشان نداد و بدبخت مدیر را نگذارد که از اتهام بیرون بیاید. شب همان روز آقامیرزا علی‌نقی به شهر آمدند مدیر را به خانه خود برده او را دلداری داد که مآتلافی این بدنامی را خواهیم کرد، به شرط آن که شما جانی این مطلب را اظهار نکنید که اسباب بدنامی ما می‌شود. فردا صبح دوبرتبه مدیر را بردند به حضرت عبدالعظیم، چیزی نگذشت که تمام آقایان به شهر مراجعت فرمودند. باز به توسط مدیر همان ماهانه را که عین‌الدوله برقرار کرده بود از برای آقا فرستادند. صد تومان خود آقا، پنجاه تومان آقامیرزا کاظم، پنجاه تومان آقامیرزا علی‌نقی، بیست و پنج تومان خود مدیر، بعد از چندی آقازاده آقامیرزا علی‌نقی با مدیر بی‌مرحمت شده او را از پناه خود دور ساخته به عین‌الدوله هم گفت که ما او را از اداره خود خارج ساختیم، از امروز به بعد امین ما میرزا محمد محرز است و شیخ رضای لسان‌الذاکرین. به این جهت بیست و پنج تومان مدیر را در حق شیخ رضای لسان‌الذاکرین برقرار فرمودند و سی تومان هم از برای میرزا محمد محرز برقرار کردند مدیر هم از خرمای بنداد و هم از حلوای بصره محروم شد.

از قرار معلوم مدیر بی‌تقصیر بوده و در این قضیه مظلوم واقع شده است، به جهت این که خدمتهای نمایان به آقایان کرده بود. در هر حال آنچه بنده می‌دانم از ماه ذی‌القعدة ۱۳۲۳ تا ماه رجب‌المرجب ۱۳۲۴، ماهی دوست و پنج‌جاه تومان به توسط میرزا ابوالقاسم نوکر شخصی اعظام‌الممالک که برادرزن آقامیرزا علینقی بود همه‌ماهه به اداره آقا می‌رسید و جهت تأخیر افتادن امر مشروطیت به واسطه وجود محترم آقا زاده بود، زیرا که آنچه در خلوت در خصوص عدالتخانه و مشروطیت صحبت می‌داشتند آقامیرزا علینقی به توسط میرزا محمد محرر و شیخ رضای لسان‌الذاکرین به عین‌الدوله می‌رسانیدند. صورت کاغذی که جناب آقامیرزا علینقی برای مدیر نوشته‌اند.

(عنوان سرپاکت) خدمت جناب مستطاب زبدة‌الواعظین دوست محترم

مکرم آقای مدیر مشرف باد :

(عنوان کاغذ) فدای تو دوست عزیز مهربان - از قرار مذکور دیشب را

مشیرالسلطنه و حاج ملک آمدند ولی هنوز حرفی و صحبتی نزدند شما تحقیق فرموده قبل از آن که به ما اظهار نمایند که مقصود چیست به ما اطلاع بدهید. دیگر آن که جناب اعتمادالتولیه خیال دارد امروز یا فردا حضور حضرت اشرف مشرف شود سرکارالبته زود رفته خدمت جناب اجل آقای اعظام‌الممالک رسیده، به ایشان بگوئید مبادا مطالب محرمانه ما را به اعتمادالتولیه بگویند و به حضرت اشرف هم برسانید که مقصود اعتمادالتولیه این است که مطالب محرمانه ما را بفهمد. باخبر باشید که اگر بروز کند تمام ما مفتضح هستیم، دیگر مختارید. دیگر آن که من هستم اینجا تا ببینم که مشیرالسلطنه و حاج‌مک چه صحبت می‌کنند و خودم عصری خدمت شما می‌روم، جائی نروید عصری که من شمارا ببینم. ولی الان بروید منزل جناب اعظام‌الممالک و مطالب مرقومه را به ایشان حالی کنید و مسئله‌ای که بنا بود اقدام شود که آقا صلاح دانستند و شما رفتید که صحیح کنید معلوم نشد. اعلانات را البته ملاحظه فرمودید، که چه نوشته‌اند باخبر باشید. زیاده عرضی نیست. (علینقی‌الحسینی‌الطباطبائی) حضرت حجة‌الاسلامی مدظله‌السلام می‌رسانند چنانچه آقا میرزا محمد محرر از شما چیزی پرسد در باب پول یا غیره که خیال شما چیست؟ ابدأ حرفی نزنید و ابراز نکنید که قافیه را خواهید باخت و مقصود او این است که یکدستی بزند باخبر باشید و از قول من خدمت جناب اعظام‌الممالک سلام برسانید و بگوئید ما در خدمت خود مشغولیم و شما هم در باب مسئله وزیر دربار اقدام کنید. ملتفت باشید اگر خواستید به میرزا محمد حرفی بزنید بگوئید ا تا بیک پول دادند و آقا پس دادند.

تمام شد مکتوب مدیرالذاکرین العهده‌علی‌الراوی.

رشته تاریخ ما آنجا بود ، که آقایان جناب آقا سید احمد را منتخب نمودند و مقاصد خودشان را فهرست نموده فرستادند حضور شاه ، که از آن جمله عزل عین الدوله بود از صدارت ایران . جناب آقا سید احمد وارد بر عین الدوله شده فهرست آقایان را دادند به عین الدوله که گذارد در بغل خود و به توسط امیر بهادر به اعلیحضرت عرض کرد که : آقایان بعضی مستدعیات دارند که بر آوردن آنها ضرری به دولت ندارد . شاه فرمود : بسیار خوب ، یک مجلس باهم بنشینید و مقاصد آنان را بر آورده نتیجه را بمرض ما برسانید . امیر بهادر که همراه آقا سید احمد رفته بود حضور ، آمد نزد عین الدوله و فرمایش شاه را ابلاغ نموده عین الدوله متقبل شد انجاح مستدعیات آقایان را .

باری نتیجه این حکمیت و توسط آقا سید احمد بین دولت و آقایان راجع و عاید دو کس گردید اول عین الدوله که عزل او که منظور و اهم مقاصد آقایان بود از بین رفت و خود عین الدوله متقبل گردید که مستدعیات آقایان را بر آورده نماید و با آنها همراهی نماید دوم عاید جناب آقا سید احمد گردید که با عین الدوله همراه شد و دیگر از طرف او اظهار کدورتی نشد بلکه عین الدوله خواهش نمود از مزیزی الیه که خوب است شما از همین جا (دوشان تپه) بروید به شهر و تلفون کنید که آقایان بروند شهر و در شهر یک مجلس می نشینیم از جهت مقاصد و مستدعیات مذاکره می نمائیم . جناب آقا سید احمد جواب گفت : رفتن من به شهر موجب سوء ظن آقایان خواهد گردید و نخواهند آمد . پس بهتر این است که بروم به حضرت عبدالعظیم و آنان را راضی نموده عودت دهم . انا بک قول همراهی و معاونت از آقا گرفته پس از اطمینان آقارا روانه نمود . جناب آقا که وارد بر آقایان شد مذاکره و گفتگو را طوری نمود که آقایان بدگمان شده و قرارداد ایشان را قبول نکرده و همگی تجدید عهد نموده و هم قول شدند که تا عین الدوله را از صدارت معزول نکنند مراجعت ننمایند .

در این ایام جاسوسان عین الدوله متوالیاً اخبار را به او می رسانند ، امام جمعه برای آقایان پیغام داد که اشخاصی که محرم اسرار شما می باشند و شبها لحاف روی شما می اندازند برای من اخبار را می آورند ، پس مطمئن به این دوستان خود نباشید و بیائید به شهر تا من واسطه شوم نزد دولت که مقاصد شما را بر آورند . آقایان درباره مدیرالذاکرین ، شیخ مرتضی روضه خوان ، ظنین شده او را از خود دور کرده و درباره دیگران هم وضع را تغییر داده و هر کس را به مجالس سری خود راه نمی دادند ، ارباب حل و عقد آقایان یعنی آنهایی که مقاصد را پیشنهاد آقایان می کردند چند نفری معدود بودند که از آن جمله جناب آقا میرزا ابوالقاسم طباطبائی و جناب آقا میرزا محسن و جناب آقا میرزا مصطفی و جناب اعتماد الاسلام بودند . جناب حاج میرزا یحیی دولت آبادی هم در شهر به تحریک ملک المتکلمین چند مجلس سفیر عثمانی را ملاقات نموده و سفیر را راضی نمود که واسطه در صلح باشد و مذاکراتی که با سفیر عثمانی کرد به توسط برادر خود حاج میرزا علی محمد که او هم از علماء و سادات

محترم اسفهان بود و در طهران متوقف، برای آقایان پینام داد و چندین دفعه بین آقایان و سفیر عثمانی رسول واقع شد تا آن که به توسط این چهار نفر و مساعی مشارالیه مستدعیات آقایان روی کاغذ آمده نزد سفیر فرستادند و آن از قرار تفصیل ذیل است :

اول - نبودن عسکر گاریچی در راه قم - چه امتیاز راه با این شخص بود موقتاً که گاری و دلیجان و درشکه متعددی در این راه، راه انداخته بود و بامردم نهایت بدسلوکی را می نمود. آقایان علماء قم از کارهای او بصدأ در آمده بودند. لکن کسی به عرایض آنها

صورت مستدعیات اولیه مهاجرین

کوش نمی داد، از این جهت آقایان قم متمسک به علماء طهران گردیده و با آقایان طهران معاهده کرده بودند که هر اشاره که از طرف آقایان بشود آنان اجراء دارند و عمل نمایند، به این جهت آقایان طهران هم عزل عسکر را جزو مستدعیات خودشان نوشتند برای خاطر قمیمین.

دوم - مراجعت و معاودت دادن حاج میرزا محمد رضای کرمانی را که در جلال آباد رفسنجان منفی و مبعود بود، محترماً و مجللاً به کرمان. چه از زمانی که واقعه کرمان اتفاق افتاده بود الی این ایام مشارالیه در رفسنجان توقف نموده بود و دولت مانع بود که عودت به کرمان نماید. لذا معاودت دادن او را به کرمان جزء اهم مقاصد و مستدعیات قرار داده بودند.

سوم - برگرداندن مدرسه خان مروی را به جناب حاج شیخ مرتضی. چه که تولیت این مدرسه با جناب معظم بود و از اتفاق و واقعه مسجد شاه، عین الدوله دستخط صادر کرد که تولیت مدرسه با امام جمعه باشد و موقوفه را به تصرف امام جمعه داد. به این جهت یکی از مستدعیات آقایان برگشتن مدرسه و موقوفه بود به متولی شرعی آن.

چهارم - بنای عدالتخانه ای در ایران که در هر بلدی از بلاد ایران يك عدالتخانه برپا شود که به عرایض و تظلمات رعیت رسیدگی شود و بطور عدل و مساوات رفتار کنند.

پنجم - اجراء قانون اسلام درباره آحاد و افراد بدون ملاحظه از احدی.

ششم - عزل مسیو نوز از ریاست گمرک و مالیه دولت.

هفتم - عزل علاء الدوله از حکومت طهران.

هشتم - موقوف نمودن تومانی دهشاهی کسری موجب و مستمریات مردم را که يك سال است قرار گذارده بودند که صاحبان موجب تومانی دهشاهی بدهند به اجزاء صندوق مالیه.

جناب حاج میرزا یحیی دولت آبادی دو مسئله را مدعی بود اول آن که آقایان عازم بودند که تومانی دهشاهی را مخصوص به طبقه علماء و طلاب و سادات قرار بدهند، من پیشنهاد کردم و گفتم که این خواهش را تعمیم دهند. دوم آن که بنای عدالتخانه در عداد

مستدعیات نبود و چون سفیر عثمانی گفت اگر استدعای آقایان نوعیت داشته باشد من توسط در صلح می‌کنم و الا اگر مستدعیات شخصیت داشته باشد، من اقدام نخواهم نمود. لذا من ملحق نمودم به نوشته آقایان تأسیس عدالتخانه را تا سفیر قبول کرد (رجوع به کتاب ایشان شود که در شرح حالات و زندگانی خویش نوشته‌اند).

مؤید فرمایش ایشان آن که در شب آخر که آقایان روز بعد را معاودت نمودند جناب آقا میرزا محمدصادق طباطبائی به عموی خود جناب آقا سید اسدالله مکتوبی نوشته و مژده و عده تأسیس عدالتخانه را داده بود و تا آن وقت این لفظ رسماً و علناً بر زبانها جاری نشده بود. لکن نگارنده قبل از این واقعه کرا را خدمت آقای طباطبائی رسیده و این مقصود خود را اظهار می‌فرمودند، حتی آن که در آن شبی که آقایان از مسجدشاه رانده شده و در خانه آقای طباطبائی جمع شده بودند جناب حاج شیخ مرتضی از آقای طباطبائی استعلام نمود، که تکلیف چیست؟ جنابش فرمود: مقصودی که داشتیم جلو می‌اندازیم و نیز اشخاصی که دور آقایان را در معنی داشتند مقصودی جز این نداشتند. پس جمع بین قول آقای دولت‌آبادی و قول دیگر به این قسم می‌شود که در عریضه‌ای که آقایان به توسط سفیر عثمانی به شاه عرض کرده بودند این استدعا را نوشته بودند و جناب حاج میرزا یحیی نسیان آقایان را متذکر شده و آنان را متذکر نمود که بنویسند. به هر جهت زحمات جنابان حاج میرزا یحیی و حاج میرزا علی محمد برادرش در این موقع بی‌نهایت مفید افتاده چه پس از تنقید عریضه آقایان، سفیر عثمانی فهرست مستدعیات آقایان را در پاکت رسمی گذارده و ایفاد حضور اعلیحضرت مظفرالدین‌شاه داشت. جناب میرزا نصرالله خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه پاکت سفیر را در حضور شاه باز نموده و قرائت نمود. عین‌الدوله از این تدبیر آقایان منفعل گردید. چه تا این وقت شاه اطلاع نداشت که مقصود آقایان چیست و تظلم و هجرت آنان از برای چیست؟ اعلیحضرت فرمود: جواب سفیر را بنویسید که مقاصد آقایان را بر آورده و آنها را محترماً عودت خواهیم داد و شفاهاً هم به عین‌الدوله فرمود: البته آقایان را محترماً عودت دهید عین‌الدوله عرض کرد اطاعت می‌کنم. لکن عودت آنان موقوف است بر مقدماتی که همین دو سه روزه به عمل خواهد آمد.

در ایام تحسن آقایان، حاج ملک‌التجار که در آن ایام اعتباری داشت، به عزم حرکت دادن آقایان رفت به زاویه مقدسه، دیگر معلوم نشد عین‌الدوله او را فرستاد و یا خودش داوطلبانه عودت آقایان را تقبل نمود. بهر جهت رفتن ملک‌سودی نکرد. چه هر وقت اراده کرد آقایان را در خلوت ملاقات کند طلاب حاضر شده و مذاکرات علمی فرصت تکلم به او نمی‌داد و اگر هم تکلمی می‌کرد لایسمن و لایفنی لذا خائِباً و خاسراً مراجعت نمود.

عین‌الدوله حکومت موقتی زاویه مقدسه را واگذار نمود به برادرزاده خود امیرخان سردار (امیر اعظم). آقایان ملتفت شدند که امیرخان سردار برای حکومت زاویه مقدسه

نیامده است بلکه ضمناً مقصود دیگری دارد، لذا نه دیدن از او کردند و نه او را به مجلس خود دعوت نمودند. امیرخان سردار دید که اگر کار به همین طریق بگذرد مقصودش حاصل نخواهد شد لذا از راه صداقت و درستی و راستی چنان که شیوه او بود درآمد و پیغام داد برای آقایان که من برای این آمدم که شما را عودت دهم به شهر و اگر اجازه می‌دهید خدمت رسیده مقاصد را مذاکره کنیم آقایان اجازه داده، از آقایان دیدن کرد. در مجلس اول مذاکره‌ای نشد ولی مراد به میان او و آقایان بود تا این که در یک شب از آقایان دعوتی نموده پس از مذاکرات زیاد به آقایان گفت: مگر شما مایل نمی‌باشید کارتان اصلاح شود؟ آقایان در جواب گفتند: البته اصلاح کار را طالبیم. امیرخان سردار گفت پس چند نفر از اماناء خود را با من روانه نمایند نزد اتابک و حضوراً با هم گفتگو و مباحثه نمایند، آقایان قبول نموده چهار نفر از اماناء خود را معین و روانه شهر داشته اسامی شریفه آنان از این قرار است:

جناب آقا میرزا ابوالقاسم طباطبائی فرزند اکبر و ارشد آقای طباطبائی.

جناب آقا میرزا مصطفی آشتیانی برادر جناب حاج شیخ مرتضی مجتهد (که در استبداد صغیر شبانه به ضرب گلوله شهیدش کردند).

جناب آقا میرزا محسن برادر جناب صدرالعلماء داماد آقای بهبهانی.

جناب اعتمادالاسلام آقا سید علاءالدین داماد آقای بهبهانی.

بالجمله این چهار نفر سه ساعت از شب چهارشنبه چهاردهم شهر ذی القعدة سنه ۱۳۲۳ مطابق با دهم ژانویه ۱۹۰۶ مسیحی وارد شدند بر عین الدوله. پس از مذاکرات بسیار قرار شد آقایان مزبور را در منزل اتابک نگاه دارند و شب پنجشنبه را در همان منزل اتابک توقف نمایند تا اتابک مقاصدشان را به شاه عرض کند.

از قرار مسموع در باریان بخیال افتادند که این چهار نفر را به طرفی بفرستند و هر کدام را به یک جایی اندازند که هم دماغ آقایان سوخته شود و هم دیگر کسی در اطراف آقایان نماند. به هر قصدی که بود اماناء آقایان در منزل اتابک با الطوع والرغبة و یا بالاجبار والاکراه متوقف شدند. این خبر به زاویه مقدسه رسید، آقایان مهاجرین متزلزل و مضطرب شده در شهر طهران طرف عصر خبر منتشر شد، که چهار نفر از آقایان را خیال تبعید دارند. مردم و کسبه به خیال افتاده بعضی راهم ترس و واهمه گرفت چه هر کس یک بسته و یا خویش و دوستی در زاویه داشت.

حسن اتفاق و یا سوء تدبیر در باریان، روز چهارشنبه چهاردهم اعلیحضرت شاهنشاه در خانه امیر بهادر مهمان بود. نزدیک ظهر آن روز که شاه از کالسکه پیاده شد یک نفر زن عریضه‌ای جلو شاه بلند کرد، گویا آن عریضه را هم صحاف باشی نوشته بود و یک عریضه هم